روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی، خیابان بهرام مصیری، پلاک ۲۲ • تلفن: ۵۴ و ۸۸۹۳۶۲۷۰ • نمابر: ۸۸۹۲۵۴۶۷
تلفن آگهی‌ها: ۸۶۰۳۶۱۱۹ • تلفن امور آگهی‌های شهرستان‌ها: ۷-۴۴۰۱۹۸۰۵ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۳۵۴۸
توزیع: شرکت پیام‌رسان سبز تلفن: ۶۶۲۸۷۳۴۴ • چاپ: صمیم تلفن: ۴۴۵۳۳۷۲۵
www.sharghdaily.ir
سه‌شنبه ۱۷ مرداد ۱۴۰۲ • ۲۱ محرم ۱۴۴۵ • ۸ آگوست ۲۰۲۳ • سال بیستم • شماره ۴۶۱۹ • ۱۲ صفحه
اذان ظهر تهران ۱۲:۱۰ • اذان مغرب ۱۹:۲۲
اذان صبح فردا ۳:۴۴ • طلوع آفتاب ۵:۱۸

روزنامه شرق

• گرمای شدید هوای تابستان در روزهای اخیر زمینه‌ساز حضور گردشگران و مسافران در آبشار گنج‌نامه همدان شده است. شهروندان که از گرمای شدید فرار کرده‌اند به خنکای آبشار گنج‌نامه پناه آورده‌اند.
عکس: عادل باخدا / ایرنا

دیالوگ روز

همه مردان رئیس‌جمهور - آلن جی پاکولا - ۱۹۷۶

بن برادلی، سردبیر روزنامه واشنگتن‌پست (جیسون روباردز جونیور): چرا تلفنی نگفتید! کارل برنستین (داستین هافمن): وودوارد می‌گه که تلفنی امن نیســت. بن برادلی: پس بیاید تو. باب وودوارد (رابرت ردفورد): نمیشــه قربان، ممکنه میکروفن کار گذاشته باشند. داستان که درست است؛ هالدمن مرد پنجمی است که بودجه را بررسی می‌کرده و اصرار به بازجویی داشته و می‌خواسته به هیئت بازجویی بگوید. بن برادلی: پس چرا نگفته؟ کارل برنستین: کسی ازش نپرســیده. بن برادلی: اون صدا گفته جون شما در خطره! ولی می‌دونید نتیجه آخرین نظرسنجی گالوپ چی بوده؟ حتی نصف مردم هم اسم واترگیت را نشــنیدن! هیچ‌کس اهمیت نمی‌ده! حالا قراره شرایط سخت‌تر شود. شما بروید خونه دوش داغ بگیرید و ۱۵ دقیقه اســتراحت کنید و برگردید! فشار زیادی به ما می‌آید، خودتون باعثش شــدید! این کار هیچ فایده‌ای ندارد جز اولین اصلاحیه قانون اساسی، آزادی مطبوعات و شاید هم آینده این مملکت!

روز خبرنگار

هزار سال از روزنامه‌نگاری ما گذشته!

الهه خسروی‌یگانه

آن وقت‌هــا کــه هنوز روزنامه‌نــگار بــودم ۱۷ مرداد هم روزی بــود مثل روزهای دیگر. چند تبریک از حوزه‌های خبری به مناســبت روز خبرنــگار می‌گرفتی و باقی بــه خندیدن به شرایطی که در آن بودیم می‌گذشت و کماکان دنبال جورکردن مطلب برای صفحه روزنامه بودیم تا پر شــود. صفحه‌ای که برای پرکردنــش باید خیلی چیزها را دور می‌زدی، سانســور را، ســلیقه و باید و نباید ســردبیر و البته خودت را. آن چیزی که می‌نوشــتی با آن چیزی که می‌خواســتی بنویســی یکی نبــود. باید هزار جور به خــودت می‌پیچیدی تا لااقل لابه‌لای ســپیدخوانی متــن، حرفت را بــه گوش مخاطب برســانی. کافی بود یک کلمه اشــاره‌ای به روز خبرنگار بکنی تا صدای شــوخی و طعنه همه جای تحریریه را بــردارد: «چه روزی، چه کشکی؟»

امــا آن روزهــا خوشــبخت بودیــم. داشــتیم کاری را انجــام می‌دادیم کــه عاشــقش بودیــم. چالش‌برانگیز بود و می‌توانســت هر روز را به یک داســتان مهیج برایت تبدیل کنــد. اما ایــن هیجان بیشــتر از اینکه به خاطر کار باشــد به خاطر حاشــیه‌هایی بود که دامنت را می‌گرفت، آن هم فقط بــه خاطر حرف‌هایی که نمی‌شــد نوشــت امــا «باید» گفته می‌شــد. این‌جور بود کــه ۱۷ مرداد برای مــا روزی بود مثل باقی روزها.

ولــی حالا، هــر روز، روز ماســت. هر روزی که پشــت در دادگاه انقــلاب منتظریــم تا آن ون ســبزرنگ با شیشــه‌های دودی از راه برســد تــا مگر لحظه‌ای چشــم‌مان بــه الهه و نیلوفــر بیفتد. هــر روزی کــه منتظریم تلفن زنــگ بخورد و صــدای بچه‌ها بپیچد تــوی گوش‌مان آن هم بــا پس‌زمینه صدای ضبط‌شــده‌ای که هر چند دقیقه یک بار خبر می‌دهد ایــن تماس از زنــدان اوین برقرار شــده تا مبادا یــادت برود در چه شرایطی هستی.

هزار سال از روزنامه‌نگاری ما گذشته است. همه چیزهایی که برایش تــلاش می کردیم حالا در هیبــت پوزخندی روی صورت‌مان ماسیده. پوزخند تلخ آدمی که از رؤیاهایش برای ساختن جامعه‌ای بهتر رَکَب خورده است.

ما رانده شــده‌ایم. از کاری که دوستش می‌داشتیم و اتفاقا برای درســت انجام‌دادنش توبیخ می‌شــویم. از روزنامه‌نگار کلمه و ستون و صفحه و تحریریه را بگیری دیگر چه می‌ماند؟ ولی ما لشکر شکســت‌خورده، آواره غربت یا خانه‌نشین هنوز هم روزنامه‌نگاریــم. هنوز هم می‌توانیم از یک فاجعه چیزی بسازیم که روشنی راه آینده شود.

ما نمرده‌ایم. روزنامه‌نگاری حالا شیوه زیست ماست، حالا برای ما هر روز، ۱۷ مرداد است.

ما روزنامه‌نگار می‌مانیم

آزاده محمدحسین

این یک رنج‌نامه نیست، شرح و طاماتی است از یک عمر عاشقی‌کردن.

چند روزی اســت که برگشته‌ام به بیست‌وچند سال پیش. چند روزی است که مدام از پله‌های ساختمان آجری قدیمی بالا و پایین می‌روم و هیجان دارم؛ همان ســاختمانی که نخســتین خانه‌ام بود برای نوشــتن، نوشــتن از مردم و برای مردم. چند روزی اســت که تصاویری گنگ و آشکار از مقابل چشمانم رژه می‌روند و پرتم می‌کنند به آن روزهای دورِ اشــتیاق، روزهای آرمان‌گرایی، لحظه‌های بی‌تکرار نورپاشیدن به تاریک‌خانه رخدادها، روزهایی که قلم از دستمان نمی‌افتاد و کاغذ همنشین خوش‌نشینمان بود. همان روزهایی که بوی کاغذ و صدای سوزن پرکار تلکس فضای تحریریه را پر می‌کرد و هنوز خبری از گوشی و تبلت و لپ‌تاپ نبود.

من در آن ساختمان قدیمی روزنامه‌نگار شدم با ساده‌ترین امکانات و ماندم تا به امروز؛ امروزی که نه بساط ساده نوشتن را در تحریریه‌ای پهن می‌کنم، نه قلم یاری‌ام می‌کند برای نوشتن. امروز من یک بازنشسته‌ام که دل خــوش کرده‌ام به روزگارانی آن‌قدر دور که گویی تاریخی دیگر بود و جغرافیایی دیگر. آن‌قدر دور که گاه خیال می‌کنم در خواب بوده است آنچه را دیده‌ام و شنیده‌ام و ثبت کرده‌ام.

من یک روزنامه‌نگارم که «آنِ» نوشــتن هنوز در او زنده اســت؛ اما قلمش خسته است و فرسوده، کاسه مغزش پر اســت از واژگان یخ‌زده و امیدش لب دره نیست‌شــدن قیقاج می‌رود. آن روزها که شــوری بود و شوقی، من و هم‌قلم‌هایم بر این باور بودیم که قلم توتم ماست، سلاح کوچک جیبی ماست، چراغ روشنایی کوره پس‌کوره‌های تاریک اتفاق‌هاست. بر این باور بودیم که نوشتن برای این سرزمین، برای مردمانش، برای مرزهایــش، برای رودهــا و کوه‌هایش، برای آینده کودکانش و برای خاک گرم و روادارش، دینی اســت ابدی بــر گردن ما. بر این باور بودیم که گفتن از حق حیات اجتماعی، عدالت، آزادی، شایسته‌ســالاری نه‌تنها لازم، که وظیفه ماســت. من در روزهایی که نســیم آگاهی روزبه‌روز پرزورتر می‌شد، در بهار مطبوعات، در آغازین ســال‌های جوانی قدم به خانه‌ای گذاشــتم که تا امروز برایم مقدس مانده اســت؛ خانه‌ای که هرچند گاه و بی‌گاه ناچار می‌شدیم به ترکش و چراغش به‌اجبار خاموش می‌شد، اما میزبانی دیگر ما را به خانه‌ای تازه فرا می‌خواند. مختصات مکانمان عوض می‌شد، اما رسالت همان بود که بود؛ آگاهی‌بخشی.

من و رفقایم در این ســال‌ها مادر شدیم، پدر شــدیم و چه بسیار لحظه‌هایی که از عطش عشق به فرزند سیراب نشدیم، اما رسالتمان را گم نکردیم. ما بی‌کار شدیم، سابقه‌دار شدیم، پیشانی‌مان داغ شد از انگ‌های چپ و راست، اما سر خم نکردیم. ما زندان دیدیم، تعلیق کشیدیم، رنج بردیم از قهر خودی و بیگانه، اما قدم سست نکردیم. ما وقتی از کودکان کار می‌نوشتیم و از رنج کولبران، از دستان بی‌دستمزد کارگران، از دلاوری مرزبانان، از همت بلند معلمان و... و در یک کلام، از ایران، برق چشمانمان تا فرسنگ‌ها پیدا بود.

ما امید داشتیم به اینکه خشتی باشیم در بنای بلند بهشت مردمان ایران‌زمین. ما هرگز نان از بیگانه طلب نکردیم و نام از خودی نخواســتیم. ما عاشــقان این دیار بودیم و هســتیم و به جرم این عاشقی، مجازات‌ها کشــیدیم، خاموشــی خانه‌هامان را دیدیم، آوارگی رفقایمان را، حبس همکارانمان را و هزارویک قصه تلخ دیگر. ما می‌دانستیم قلم جان دارد، نفس دارد، می‌شکند مثل مادرش درخت، وقتی مدام بر پیکرش تبر فرو می‌کوبند. اما هرگز گمان نمی‌بردیم که دویدن در پی حق و به واژه درآوردنش تاوانی داشــته باشد آن‌چنان سنگین که جمع جوان ما را خیلی زودتر از آنچه باید، پیر کند و هر کدام را همچون حلقه‌های رهاشده از یک زنجیر، به سمتی بغلتاند و قلم‌هامان را بخشکاند.

امــا مــا روزنامه‌نگار ماندیم و مــن روزنامه‌نگار ماندم تــا در همین روزهایی که جمعــی کوچک، چراغ نیمه‌افسرده آگاهی را روشن نگه داشته‌اند، از عزتشان بگویم و نجابتشان، از ایمانشان بنویسم و از صداقتشان و شــهادت بدهم بر میهن‌پرستی‌شــان. من ماندم تا با قلم نیمه‌خشــکیده و واژگان منجمدشــده از شرافت هم‌قلم‌هایی بگویم که بی‌کار شــدند، اما بی‌عار هرگز. از صاحبان اندیشه و فکری که هر کدام به جبر روزگار گوشه‌ای بساطی کرده‌اند برای گذر عمر؛ آنانی که دست‌فروش شدند، اما قلم‌فروش هرگز.

من ماندم تا با این قلم نیمه‌جان بنویسم تا آن دم که اندک امیدی برای سرفرازی این دیار زخم‌خورده باقی است، روزنامه‌نگاری زنده است و روزنامه‌نگار سر پا.

من ماندم تا بگویم تا آن زمان که نیلوفرها، الهه‌ها و... نامشان زینت‌بخش صفحات کاغذی روزنامه‌هاست، روزنامه‌نگاری زنده است و قلم پایدار.

من روزنامه‌نگار می‌مانم. ما روزنامه‌نگار می‌مانیم.

ما را این همه سخت‌جانی باور نبود

مژگان جمشیدی

اینجا در تحریریه، بدون من و تو و بدون ما و شــما و بــدون...، روز خبرنگار چطور می‌تواند مبارک باشد؟

روز خبرنگار وقتی که قانون مطبوعات خود دارای محدودیت‌هایی برای حرفه خبرنگاری و آزادی بیان است، می‌تواند مبارک باشد؟

این ســیاه‌نمایی نیســت و تنها بیان بخش کوچکی از آن چیزی است که در تمام این سال‌ها بر سر روزنامه‌نگاران کشــورمان آمده است. حکایت توقیف‌های متعدد و بی‌کاری‌های طولانی در دهه‌های اخیر، حکایت ممنوعیت‌ها، بازداشــت‌ها، اتهامات و حبس‌هــای طویل‌المدت و ممنوع‌الخروجی‌ها، حکایت نداشــتن بیمه و مســکن و حقوق کمتر از حداقل‌ها و حق‌التحریرهایی که از پول یک ظرف ماســت هم کمتر اســت، حکایت ماندن و نرفتن و امرارمعاش با مشاغل کاذبی همچون فروشندگی، مسافرکشی، آشپزی و...! حکایت روزنامه‌نگاری حرفه‌ای در ایران، حکایت همه ترس‌ها و ناامنی‌های شغلی، امنیتی و اقتصادی، بیماری‌ها و سردردها و زود پیرشدن‌ها و خمودگی‌ها و تنهایی‌هایی است که شاید کمتر کسی آنها را به این شدت در صنف دیگری تجربه کرده باشد. اینکه مرغ عزا و عروسی باشــی و همیشــه کاسه‌کوزه‌ها برای شکستن روی سر تو و رســانه آماده باشد و محروم از حداقل‌ها، حکایت امروز و دیروز و این یکی، دو ســال نیســت! حکایت چند دهه اخیر است. اما هر سال بیش از گذشته فشارها تشدید می‌شود و جایی برای تبریک روز خبرنگار باقی نمی‌گذارد.

بدون نیلوفر و الهه که قریب به ۱۱ ماه اســت در بازداشــت هســتند و روزنامه‌نگاران دیگر در بند، گرامیداشت روز خبرنگار بیشــتر به یک طنز شباهت دارد. بدون مهشاد و ریحانه، خبرنگاران جوان و نوعروس‌هایی که دو ســال پیش قربانی شوآف غیرمسئولانه سازمان محیط زیست در حین بازدید از طرح شکســت‌خورده احیای دریاچه ارومیه شدند و هنوز هم مسببان آن حادثه مجازات نشدند، روز خبرنگار مبارک نیست. روز خبرنگار در ایران هیچ‌وقت مبارک نبوده؛ کمااینکه انتخاب این روز به‌عنوان روز خبرنگار نیز ســالگرد خبرنگار دیگری است که به دست طالبان جانش ستانده شد. انگار خبرنگار خوب، «خبرنگار مرده» اســت و شاید به همین دلیل است که شــهرداری قزوین سه، چهار سال قبل به مناســبت روز خبرنگار، به خبرنگاران اســتانی‌اش هر کدام یک قبر رایگان هدیه داد! باور کنید ما خودمان هم انتظار این همه سخت‌جانی‌مان را نداشتیم، اما چه کنیم که هنوز نیازمند قبر نیستیم.

جامعه مطبوعاتی ایران، همان‌ها که قلم و شرافتشــان را هیچ‌وقت به هیچ پول، پســت و مقامی نفروختند و مصالح عمومی را به پای منافع عده‌ای خاص ذبح نکردند، سال‌هاســت که صورتشان را با ســیلی ســرخ نگه می‌دارند و هزینه می‌دهند. با اینکه شرایط خبرنگاران در حبس، بسیاری از ما و جامعــه مطبوعاتی ایران را متاثر کرده، اما هنوز یادمان نرفتــه که همین ۱۱ ماه پیش بود که فریدون بهرامی، روزنامه‌نگار باســابقه کشورمان، به دلیل فشــار عصبی ناشی از افزایش اجاره‌بهای منزلش، چطور سکته قلبی کرد و جان باخت.

ما یادمان نرفته که چطور ســال‌ها در تحریریه‌ها کار کردیم، بدون اینکه اصلا حق بیمه‌ای برایمان رد شده باشد یا اگر هم رد شده، دست‌کم در فهرست بیمه، شغلمان به‌عنوان روزنامه‌نگار نوشته شده باشــد تا دست‌کم بتوانیم از امتیاز بیمه مشاغل سخت استفاده کنیم! ما یادمان نرفته چطور با وجود ســخت‌ترین کار میدانی و خبری، ما را با عناوینی همچون باغبــان، روغن‌کار و... در برخی روزنامه‌ها به خدمت گرفتند! در بسیاری از موارد حتی برای رفتن به دورافتاده‌ترین نقاط محروم و بدآب‌وهوای کشور، نه حق مأموریت گرفتیم، نه بیمه حادثه بودیم و نه حتی کسی هزینه سفرهایمان را داد.

فقط عشق بود و بس!

با عشــق به سرزمین و مردم، عشــق به طبیعت، فرهنگ، هنر و تمدن سرزمین و با هدف برقراری عدالت، رفع تبعیض‌ها و کاهش فســاد و تحقق توســعه پایدار قلم زدیم؛ درحالی‌که می‌دانســتیم جاده‌ای که حرکت در آن را آغاز کردیم، مســیری ســخت و سنگلاخی اســت. ما انتظار تقدیر، تشکر و تبریک نداشــته و نداریم؛ فقط روزنامه‌نگاری را جرم تلقی نکنیــد و بگذارید صدای مردم از طریق روزنامه‌نگاری حرفه‌ای شنیده شود. بگذارید مرجعیت رسانه‌های داخلی که در نتیجه اعمال فشار و سانسورها در بین افکار عمومی از دست رفته، دوباره برگردد.

روز خبرنگار

ما نیز مردمانیم...

نفیسه زارع‌کهن

از همــان روزهــای سه‌شــنبه کــه به اشــتیاق آمــدن پدر لحظه‌شــماری می‌کردم تا کیهان بچه‌ها و باران را برایم بیاورد، تــا بعدها که ســلام و اطلاعــات و مدتی بعدش همشــهری را به‌عنوان رســانه‌هایی که هر روز می‌خواندم، تا روزهایی که خانه روزنامه‌نگاران جوان مأمنم شــد و با تعطیلی‌اش کلی نوجوان آرزو به دل ماندند.

و از آن شــب بهاری تلخ کــه کلی جریــده و روزنامه یکباره تعطیل شــدند تا آن روز پاییزی قشــنگ که پا به دانشکده علوم ارتباطات دانشگاه علامه طباطبایی گذاشتم و روزنامه‌نگاری همه آنچه می‌خواستم شد؛ چیزی درونم نهیب می‌زد که این سودا مرا زین سان کند مجنون...

اما از دســت سرنوشــت گریزی نبود که دلم بــا بوی کاغذ و روزنامه‌های انباشته بر هم و هیاهوی تحریریه به وجد می‌آمد و حالی وصف‌ناشدنی داشتم و این اغراق نیست که همه همکاران و دوســتانم که این حرفه را برگزیدند، بی‌شــک و شــبهه عاشق بوده‌اند و طی این مســیر بدون عشق ممکن نیست؛ اما که عشق آسان نمود اول...

تعطیلی‌های پیاپی، حضور بــرای ادای پاره‌ای از توضیحات، تشویش اذهان عمومی و... همه و همه جزء جدایی‌ناپذیر کارمان شــد؛ عادت که نکردیم؛ اما پوســت‌مان کلفت شد و یاد گرفتیم که اگر در بســته شــد، از دیوار بیاییم و یــاد گرفتیم که ولی افتاد مشــکل‌ها... اما مرور زمان و ســختی‌های زندگی از یک سمت و فشار فضای سیاســی و اجتماعی از سوی دیگر خیلی‌های ما را از تحریریه‌های عزیز و دوست‌داشــتنی‌مان دور کرد، تا جایی که هرکدام‌مان در فضای مجازی بی‌کران گوشه‌ای را گرفتیم و شدیم راوی لباس‌ها و شمع‌ها و خوراکی‌ها و... با دلی ناخوش و حالی خراب... اما تنها دلخوشی دراین‌میان آن بود که آینه شکسته‌مان تکثیر شده بود و نیلوفرها، الهه‌ها، هدی‌ها و حسین‌ها، روح‌الله‌ها و... راوی آنچه باید بودند، طرفه آنکه تازگی انجام آنچه از دید هر خبرنگاری بدیهی است، هم به‌عنوان جرم به دفترچه نامه اعمال خبرنگاران اضافه شده است و مایی که به قول استادم انگار قرار اســت مرغ عروســی و عزا باشــیم، باید همچنان در جهانی که چونان دهکده است و اخبار در ثانیه‌ای در آن طی طریق می‌کند، تاوان پخش اخباری را بدهیم که تنها راوی آن بوده‌ایم، نه مسبب آن... و این داســتانی است که با گذشــت بیست‌وچند سال از آن روزها که پا به تحریریه گذاشــتم، هنوز و همچنان ادامه دارد... تا کجا جوان دیگری روزهای خوش تحریریه را رها کند و راوی اشیا و چیزهایی شود که عِرق و علاقه‌ای به آنها ندارد...

و این حکایت ما خبرنگاران و روزنامه‌نگاران اســت؛ مایی که تنها روزی بر صفحه تقویم از آنِ ماست، فارغ از آنکه کسی بشنود صدای ما را که ما نیز مردمانیم... .

روزخبرنگار

چشم‌انتظار روزهای بهتر

گیسو فغفوری

در فیلــم «اینجا بدون تو» که دوســتانمان در شرق‌آنلاین درباره همکاران زندانی‌مان ساخته‌اند، لحظات و جملات طلایی زیــادی وجود دارد که قلب را به تپش وامی‌دارد. یکی از جمله‌ها وقتی اســت که «محمدحســین آجرلــو» می‌گوید: «از مســجد جامع قزوین آمده بودیم بیرون و دو، سه روز پیش از بازداشــت نیلوفر بــود و نیلوفر گفت من دلم می‌خواد فقط فقط روزنامه‌نگار باشم».

دقیقا این حــس خیلی از مــا روزنامه‌نگاران در این‌روزهاست، ســال‌های زیادی در این محیط بوده‌ایم ولی تردید ندارم هیچ ســالی مثل امسال بــه خبرنگاربودنمان افتخار نمی‌کنیــم. «نیلوفر حامدی»، «الهه محمدی»، «ویــدا ربانی»، «یلدا معیری»، «الناز محمدی»، «میلاد علوی»، «احمد حلبی‌ســاز»، «آریا جعفری»، «هــدی توحیدی»، «مهرنوش طوافیان»، ،«مهــدی بیک» ،«مرضیه امیری» و... بسیاری از دوستان و همکارانی که در این ۱۱ ماه بازداشت و احضار شده‌اند و همکارانی در رســانه‌های مختلف و جمع زیــاد دیگری که با پشــتکار و وســواس ماجراها را پوشش داده و راوی اتفاقات رخ‌داده بوده‌اند، باعث شــدند پیکر نیمه‌جــان روزنامه‌نــگاری در ایــران توانی تازه بگیرد.

هیچ سالی مثل این ۱۱ ماه، دایره فعالیت‌های روزنامه‌نگاری محدود نبوده اســت، در این میان توانمندی دوستان و همکارانی که اخبار مختلف دربــاره آســیب‌های اجتماعی و مســائل زنان را پوشــش داده‌اند، با حمایت ســردبیران و مدیران مســئول ممکن شده اســت. ما در این سال‌های روزنامه‌نگاری، روزهای ســخت زیادی داشــتیم، ما تجربــه بازداشــت و توقیف‌های متعــدد و... داشته‌ایم. چندین بار مأموران به روزنامه «شرق» آمدند و همکاران را بازداشت کردند یا در روزنامه یاس‌نو وقتی نیروهای دادســتانی می‌خواســتند روزنامــه را توقیف کنند، آن طــرف تحریریه خبر می‌نوشتیم. این‌بار و امسال همه‌چیز فرق داشت.

هیچ‌وقت در هیچ گوشه تاریک فکرمان تصورش را نمی‌کردیم که این تعداد از همکارانمان احضار شوند و دو نفر از همکارانمان بیش از ۳۰۰ روز در بازداشت موقت باشند.

ما در این ۱۱ ماه بارها فعالیت‌ها و گزارش‌های همکارانمــان را مــرور کردیــم تــا بدانیم کجای فعالیــت خبرنگاری و گــزارش یــا مقاله‌ای که نوشته‌اند، می‌تواند چنین مجازات‌هایی به دنبال داشته باشد.

شاید کمتر کســی باور کند ما روزنامه‌نگاران و خبرنگاران رسانه‌های مستقل هیچ‌گاه نمی‌توانیم به مســائل مالی و مادی فکر کنیم. با نبود امنیت شــغلی خو گرفته‌ایم اما عشق به روزنامه‌نگاری، عشــق به زندگــی بهتر مردم، عشــق بــه ایران زیباتر، عشــق به فضای آزادتر برای زنان و حضور فعالانه دختــران در جامعه و کــودکان خلاق‌تر و تواناتــر دلایلی اســت که ما را در ادامه مســیر کمک می‌کند. حالا دیگر آرزو نمی‌کنیم که شــاید زمانی برسد که روزنامه‌نگاری جرم نباشد و جای روزنامه‌نگار در زندان نباشد. این انتظارنداشتنمان از «ناامیدی» ناشی نمی‌شود، از «واقع‌گرایی»مان اســت! هرچنــد امیدواریم در دنیــای کنونی که مخفی‌کردن اطلاعات ممکن نیست، در روزگاری نه‌چنــدان دور، دوبــاره «مطبوعــات» جایــگاه خود را به‌عنــوان «رکن چهــارم جامعه مدنی و مردم‌سالاری» به دست بیاورد.

در ایــن روزهــا، ما بیــش از هر زمانــی دیگر دلتنگیــم و هــرروز بیشــتر از قبل جــای خالی «الهــه محمــدی»، «نیلوفــر حامــدی» و ... را در حرفه‌مــان و کنارمــان حــس می‌کنیــم. باور داریــم روزنامه‌نگاری ایــران به افراد مســتقلی ماننــد آنان نیاز دارد. ما هر روز بیشــتر از روز قبل چشــم‌انتظار آزادی همکارانمان در گوشــه‌وکنار کشور هستیم.